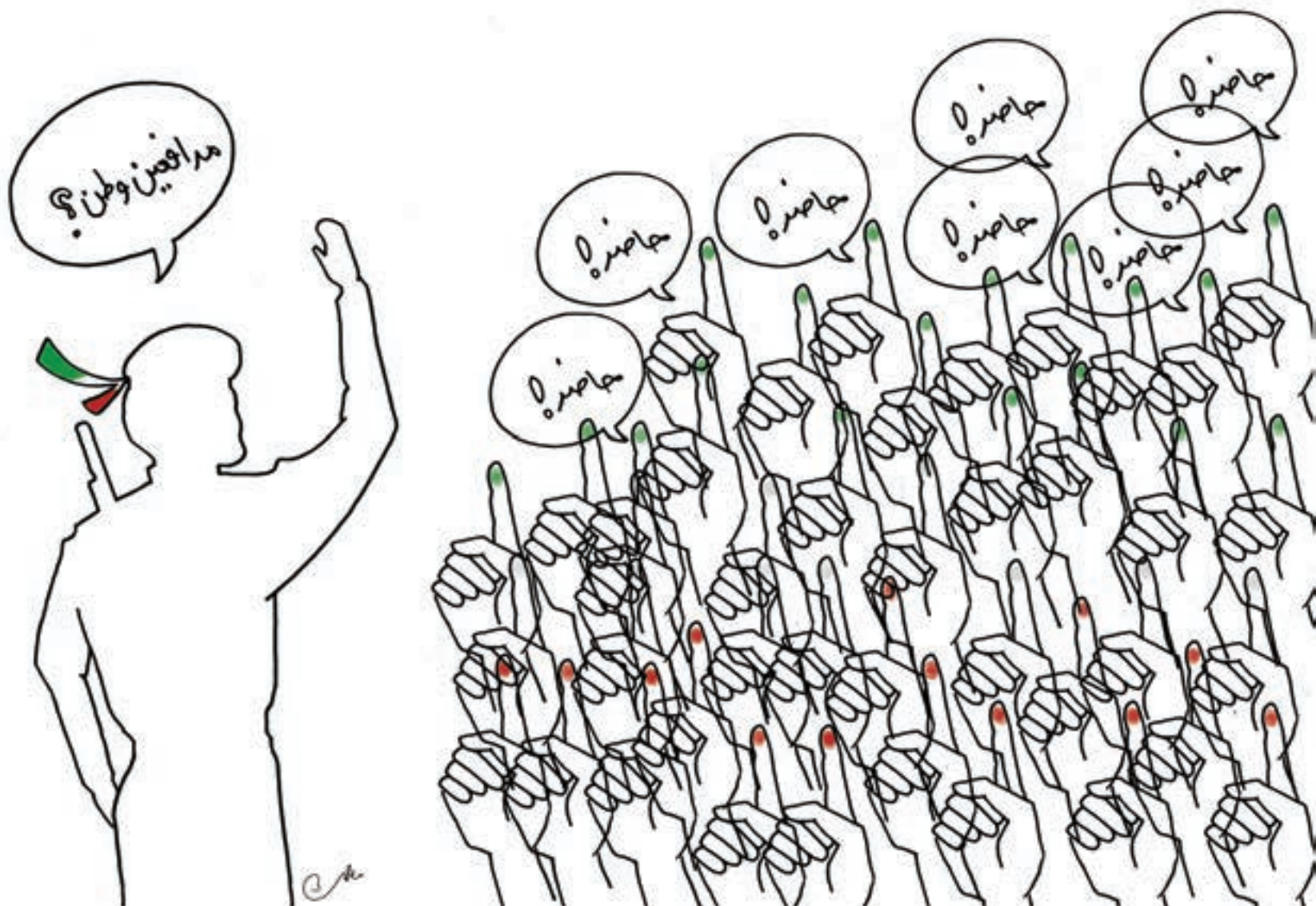




# جوهر پشرفت



# ضرب المثل منووخ

از بدعت‌هایی که از دامان اساتید تربیت ابدان و معلمین ورزش و اوزان آمده؛ مثلی است که از بنیان غلط است و توگویی ابتدا هذیان بوده است. و آن این مثل است که در مردمان رایج گردیده و گویند: «عقل سالم در بدن سالم است.» آیا این افراد ندیده‌اند بدن روی فرم و بطون شش‌گانه و سیکس‌پک ساحزنا و جادوگژنا علی کریمی را؟ آیا با این تفاسیر در صحت تن و جان وی شک و تردیدی باقی است؟

لیکن از همو به کرات نقل گردیده که: «ایها الناس شما را به گل‌هایی که زده‌ام، رأی مدهید.» و این خود به وضوح ناقض مثل مذکور است. خصوصاً که در نص کلام به گل زدن و استعمال دخان اشاره کرده است. چرا که اگر رأی به منتخب خویش ندهی، به ناچار باید از منتخب این و آن پیروی نمایی. البته این بهتر است که تنها ذوی‌العقول به رأی دادن همت گمارند و آنان که بهره از هوش نازل‌تر از موش دارند به ورزش خود پردازند.

دیگر دلیل بر رد مدعای این ضرب‌المثل لات و اوباشی‌ست که سام رجبی نام دارد. در نشنیدن نام و نشان وی عجب نیست که مدتی که در ایران به ورزش جودو اشتغال داشت، چیزی نشد. تا این که به دوپینگ روی آورد. آن‌گاه باز هم هیچ نگردید. سپس به ایالات متحده گریخت و بالاخره در آنجا چیزی شد. و آن چیز، چیزی نبود جز مجنون. پس راهی تیمارستانش نمودند. اما چون سخن وی در رثای رأی ندادن را شنیدند، وی را در دامان طبیعت فضای مجازی رها نمودند.

آری. این از عقول ناقص که دیدید چگونه در ابدان سالم نهفته بودند. اما بشنوید از استفن هاوکینگ که چندی پیش به همت مردم شتافت. وی را با این که خللی نبود که در تن نداشته باشد، کتب بسیار است و دانشی در نظر. اگر با وجود عقیده‌ی فاسد وی را صاحب عقل سلیم بدانیم، چنان ضرب المثل عقل سالم در بدن سالم است را نقض خواهد کرد که گویی سیاه‌چاله‌های کتاب‌های او آن را بلعیده است.

## رأی دادیم

یک عمر هم در بیش هم کم رأی دادیم  
با جان و دل، در شادی و غم رأی دادیم  
این برکت جمهوری اسلامی ماست  
افزون‌تر از هر جای عالم رأی دادیم  
هرجا که دشمن خواست تا نومید گردیم  
همراه هم رفتیم باهم رأی دادیم  
رفتیم همراه تمام خانواده  
با شور و شوقی خاص، از دم رأی دادیم  
رفتیم بنویسیم رأی عمه را، بعد  
دزدانه جای عمه اعظم رأی دادیم  
تا دشمن ایران و ایرانی بسوزد  
با شوق این نام مُعظم رأی دادیم  
در جنگ تحمیلی بدون بیمی از مرگ  
رفتیم در خط مقدم رأی دادیم  
در خبرگان و مجلس و شورا، سه نقطه  
این سال‌ها اینگونه درهم رأی دادیم  
حتی اگر دلخسته از تحریم بودیم  
پای وطن ماندیم، محکم رأی دادیم  
با دست‌های پینه‌بسته کار کردیم  
وقتی که فرصت شد فراهم رأی دادیم  
پای نظام و مکتب خود ایستادیم  
تا قامت دشمن شود خم، رأی دادیم  
این حق ما در انتخاب سرنوشت است  
دنبال این حق مُسلم، رأی دادیم  
با مشت پُر سوی ستمگر حمله کردیم  
تا دشمن ایران کند رم، رأی دادیم  
بچه‌براندازی به من گفتا: نده رأی  
رو سوی او با خنده گفتم، رأی دادیم!



## فال حافظ

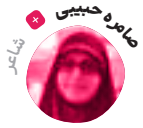
### پارازیت در تصمیم‌گیری

یکی از مخاطبان مجله ایران طنز در تماسی به ما اطلاع داد برای شرکت در انتخابات مرد است و از ما درخواست کرد از خواجه حافظ بخوایم برایش فال بگیرد. البته ما از پشت تلفن مخاطب را چپ‌چپ نگاه کردیم ولی متأسفانه متوجه نگاه بد ما نشد و بیشتر برای فال گرفتن اصرار کرد! این شد که با نیت انتخابات نزد لسان‌الغیب رفتیم و با غرولند بیت زیر را خواند و تفسیر کرد.

تا باز چه اندیشه کند رأی صواب  
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی

تفسیر: ای صاحب فال! به نظر می‌رسد چند صباحی‌ست که قدرت شنوایی خود را از دست داده‌ای و گرنه بعید است انسان سالم این حجم ناله و فریاد را بشنود و به ناخن شست پایش هم نگیرد. ای دوست‌نما! سرزنش‌ها و نصایح دیگران در تصمیم‌گیری‌ات هم چون پارازیت اختلال ایجاد کرده‌اند و پیوسته تفل‌زدن شما نیز بر زبان اینجانب مریویانده است و حکیم تجویز اپیلاسیون کرده است. ای متردد! برای بار آخر فریاد که نه بلکه عربده می‌کشم تا در گوشت فرورود و دیگر با نیت‌های تکراری مزاحمت فالی ایجاد نکنی. جای اندیشه و فکر نیست و تردید نداشته باش که درست‌ترین کار زندگی‌ات رأی دادن بوده است. آن صوابی هم که داخل شعر می‌بینی به معنای کار درست است؛ دنبال پاداش نباش که وظیفه‌ات هست. بدرود





سامره حبیبی  
شاعر

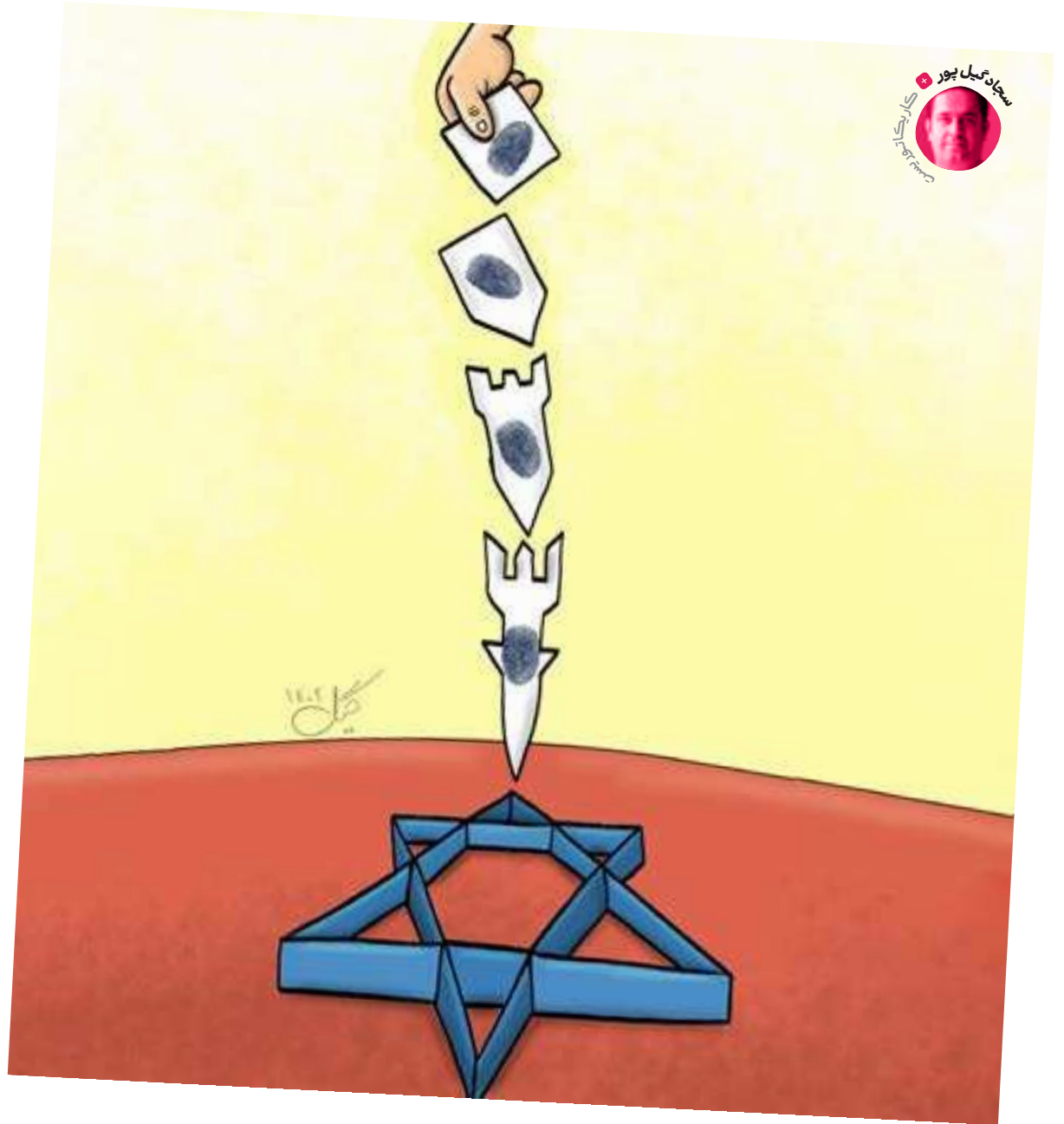
در باب محدود کاندیداهایی که باید  
حواس را جمع کرد و گولشان را نخورد

## انتخابات را فرا بستم

انتخابات را فدا بشوم  
وقت آن است کاندیدا بشوم  
عکس‌ها را بهم بچسبانم  
احدی را از خود نرنجانم  
زیر میزی اگر هدیه کنم  
مدرک دکتری تهیه کنم  
پس از آن سخت مشورت بکنم  
با بزرگان معاشرت بکنم  
ناصحی گفت یار مردم باش  
ظاهرا در کنار مردم باش  
سراین کیسه را کمی شل کن  
به جهنم فقط تحمل کن  
تا سیاست کمی بلد بشوی  
باید از چاله چوله رد بشوی  
به رقیبان خود امان ندهی  
ضعفی از خویشان نشان ندهی  
گر قلمبه سلمبه حرف زدی  
یعنی اینکه تو چیزها بلدی  
می‌شوی آدمی قدر قدرت  
می‌رسی به نهایت شهرت



سجاد امیرپور  
کارگردان



پراز عکس بود. حتی روی دامنه کوه‌ها با گچ و روی صخره‌ها با رنگ می‌نوشتند رأی ما فلانی، فلانی ۱۰۰ درصد. از این دست شعارها با اسپری رنگ هم بر دیوار خانه‌ها از اول خیابان تا انتهای کوچه‌ها بود. زنگ بازی تا جایی پیش می‌رفت که شبانه روی عکس نامزدهای دیگر، عکس نامزد خودشان را می‌چسباندند.

پیدا کردن جای عکس بر در و دیوار و صخره، رقابت هرشب ستادها بود. شخصی ورشکسته شده و بدهی زیادی هم بالا آورده و از همه‌جا نا امید شده بود و دنبال گشایش در زندگی‌اش بود و چه چیزی بهتر از نامزدی در انتخابات شورای شهر! پیرزن‌های ستادش در روز رأی‌گیری بین صفوف رأی‌دهندگان می‌گفتند: تو رو خدا به فلانی رأی بدهید و رشک‌سته است!

دوسه دهه پیش این‌گونه نبود که چند نفر در اتاقی بنشینند و لیستی ارائه بدهند و افراد هم برای تبلیغات، مبلغی به طراحان لیست بدهند و بعد از آن همه چیز با کاروان باشد و نامزد هم مطمئن باشد که قطعاً وارد مجلس می‌شود و میزش منتظرش است. دوسه دهه قبل، صبح که از خواب بیدار می‌شدی تمام شهر و روستا پراز پوستره‌های عکس نامزدها می‌شد.

هم‌کلاسی ام صبح که به کلاس می‌رسید حداقل چند زخم ناشی از سقوط روی دست و پایش بود و خشتک شلوارش جر خورده بود و می‌گفت رفتیم روی تیر برق و بالاتر از عکس فلان نامزد، عکس نامزد خودمان را زدیم و دیگر دست کسی به آن پوستر نمی‌رسد.

آن‌زمان نقطه‌ی خالی بر در و دیوار شهر وجود نداشت و همه







# رای میجمع

به کسی نه به جوانان ایمان دارد



ما هواره ایرانی

به کسی نه با شجاعت تکلیف میگیره



نور  
۱۴۰۲

به کسی نه در مقابل مردم متواضع و جوابگو است



به کسی نه درست قانون گذاری میکند



خاطرات بامزه  
از متصدیان  
صندوق‌های  
رای

# پست مشروطی نرویناک

من سال ۱۴۰۰ نماینده یکی از کاندیدها بودم پای صندوق سیاری که متعلق به دو روستا بود. این روستاها از توابع شهرستان مرودشت استان فارس بودند و کیلومترها از شهر دور بودند و بسیار کم‌برخوردار. آن زمان رسانه‌های بیگانه خیلی تبلیغ می‌کردند که مردم دیگر پای صندوق‌های رای حاضر نمی‌شوند و برای خود من هم همین شبهه به وجود آمده بود و تصور می‌کردم حضور مردم کم‌رنج خواهد بود.

اما در این دو روستای محروم مردم بسیار پرشور و باغیرت پای صندوق‌ها حاضر شدند.

یک تیم عکاسی هم آمده بودند و از مردم عکس می‌گرفتند و آن‌ها هم ذوق نشان می‌دادند که در عکس‌ها باشند.

یک خانم نسبتاً مسن هم با قاب عکس شهید سلیمانی آمده بود و رأیش را داد ولی عکسی از او گرفته نشد. او خیلی اصرار داشت که باید از من در حال رأی دادن عکس بگیرید و هرچه ما می‌گفتیم شما رأیت را داده‌ای به هیچ وجه حاضر نمی‌شد برگردد. بالاخره ما ناچار با هماهنگی ناظر صندوق دوباره ایشان را وارد محل رأی‌گیری کردیم تا بصورت نمادین رأی بیندازد و عکس او گرفته شود. جالب‌تر این‌که با اصرار فراوان به عکاس می‌گفت این عکس را باید به خودم بدهید، می‌خواهم به همه کسانی که می‌گویند مردم دیگر این نظام را قبول ندارند و پای صندوق نمی‌آیند نشان دهم که بدانند ما تا پای جان با این نظام هستیم. برایم این حجم دلسوزی و احساس وظیفه خیلی عجیب و در عین حال تحسین‌برانگیز بود و همین حرکت همه تبلیغات رسانه‌های دشمن را در نظرم بی‌معنی کرد. چون فهمیدم مردم علیرغم سختی‌ها و مشکلات و گلایه‌ها چقدر این نظام را از خود می‌دانند و روی آن غیرت دارند. شنیدم که آن خانم دو سال پیش فوت کرده، یعنی کمی بعد از رأی دادنش. امیدوارم که روحش مهمان حاج قاسم باشد و ما بتوانیم راهش را در حمایت از نظام پیش بگیریم.

صغری قاسمی - روستاهای  
توابع شهرستان مرودشت

از آنجا که فردی کنجکاو هستم (حالا شاید بعضی‌ها از کلمه‌ی دیگری استفاده کنند، ولی در اصل همین است) قبل از انتخابات به دنبال فهمیدن این بودم که پدرم به چه کسی رأی می‌دهد ولی دریغ از حتی یک کلمه!

روز رأی‌گیری، پدرم با نگاهی سرشار از «دیدنی نتونستی بفهمی» آمد و رأی داد و من هم با نگاه «این باخت چیزی از ارزش‌های من کم نمی‌کنه» پدر محترم را بدرقه کردم.

تا این‌که زمان شمارش آرا رسید و طبق اصل «در ناامیدی بسی امید است» با ضمیمه هوش بالا، رأی پدرم را از نوع دست‌خط تشخیص دادم.

البته بعد از به اثبات رسیدن تشخیص درست بنده، به فویبای «برای رأی دادن به دورترین مکان ممکن مراجعه کنیم»، دچار شدیم.

زهرارضایی - الیگودرز

یازدهمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی (اسفند ۹۸) با ورود مهمان ناخوانده «ویروس کرونا» به کشورمان همزمان شده بود. شب قبل از انتخابات از طرف ستاد اجرایی اطلاع‌رسانی شده بود که استفاده از اثرانگشت الزامی نیست. اما روز انتخابات اتفاقات جالبی پیرامون همین موضوع رقم خورد. مثلاً خانم جوانی که ماسک بر روی صورت گذاشته و مشخص بود که دستورالعمل‌های بهداشتی را رعایت می‌کند تأکید داشت که رأی بدون اثرانگشت باطل است و بعد استفاده از جوهر، الکل را از جیب خود درآورد و بر روی دستانش زد.

محمد رضا ابو-مشهد



هنگام انتخابات مجلس در مدرسه‌ای در کرج در یکی از حوزه‌های رأی‌گیری بودیم. آقای مسنی را دیدیم که همسر، فرزندان و سایر جوانان فامیل را شناسنامه به دست و با قیافه‌هایی خواب‌آلود به خط کرده بود و آورده بود. بالای سرشان هم ایستاده بود و رویشان نظارت می‌کرد. با خود گفتم چنین آدمی حتما فردی انقلابی است اما به تیپ و قیافه‌اش نمی‌خورد.

بچه‌هایش که رفتند رأی دهند رفت بالای سرشان و گفت که به چه کسی می‌خواهی رأی بدهی؟ می‌دانی چرا می‌خواهی رأی بدهی؟ ... خلاصه آن‌ها را کامل هدایت کرد که رأی درست دهند. وقتی که مطمئن شد همه رأی داده‌اند، جمعشان کرد تا آن‌ها را ببرد و بهشان برای صبحانه هلیم بدهد.

من خیلی خوشم آمد و رفتم با او گپی زدم و تشکر کردم که صبح اول وقت آمده‌اند تا رأی بدهند. گفت من ۴۰ سال است که هر انتخاباتی را اول وقت آورده‌ام و رأی داده‌ام. هر کس در فامیل بوده را هم آورده‌ام تا رأی بدهند. یک راننده تاکسی معمولی هم بود.

با او شوخی کردم و گفتم بگذارید خودشان رأی بدهند. ما این را جرم می‌دانیم که کسی را مجبور کنید به رأی دادن یا اینکه بخواهید رأی‌شان را در اینجا تغییر دهید. گفت این‌ها جوان هستند، دوره قبل از انقلاب را ندیده‌اند، شاه را ندیده‌اند. اگر این‌ها هم مثل من آن دوره را دیده بودند، هر انتخابات دوبار می‌آمدند رأی بدهند و می‌دانستند که به چه کسی باید رأی بدهند و به چه کسی نه. برای همین است که من همه چیز را به آن‌ها می‌گویم و نمی‌گذارم بلایی که بر سر ما در دوران شاه آمد، بر سر آن‌ها هم بیاید و خدایی نکرده دوباره به آن زمان برگردیم. همه‌شان را هم به خرج خودم می‌برم صبحانه و هلیم می‌دهم تا خاطره خوشی شود و یادشان بماند و به بچه‌هایشان هم یاد بدهند که ما از آن دوران نکبت گذشته‌ایم و با دست خودمان نباید به آن دوران برگردیم.

می‌گفت من در سال‌های انتخابات پول‌هایم را جمع می‌کنم فقط برای اینکه در روز انتخابات جوان‌های فامیل را ببرم و به آن‌ها صبحانه بدهم، وگرنه وضع مالی خوبی هم ندارم.

#### بهزاد توفیق فر - کرج

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶ که کاندیدها آقایان خاتمی، ناطق نوری، زواره‌ای و محمدی ری‌شهری بودند، یکی از جوان‌هایی که طرفدار خاتمی بود مادرزگش را به هزار زحمت به آنجا آورده بود. حوزه ما امامزاده سید نصرالدین در خیابان خیام تهران بود.

موقعی که پیرزن می‌خواست رأی‌ش را بنویسد به او گفتیم مادر کسی هست که برایتان بنویسد؟ گفت بله نوه‌ام هست و می‌خواهیم به سید رأی بدهیم. گفتیم کدام سید؟ اینجا دو سید داریم. یکی سیدرضا زواره‌ای، یکی هم سیدمحمد خاتمی. تعجب کرد و گفت: عه! دوتا سید هست؟ نوه‌ام گفت یه دونه ست. گفتیم نه دوتا ست. گفت پس همانی که روحانی است و دین خدا را می‌گوید، همان بهتر است.

گفتیم: خب روحانی هم دوتا ست. هم ناطق نوری هست و هم سیدمحمد خاتمی.

گفت: عه! نوه‌ام گفت اینا همه کت و شلواری و بی‌دین و ایمون هستن و فقط یکی شون هست که دین و ایمون داره و روحانیه و دین خدا رو می‌گه!

همان لحظه نوه‌اش از دور دوید به سمت ما تا نگذارد این مکالمه ادامه پیدا کند. اما دیر رسید و به محض اینکه رسید اولین عصا را خورد.

به او گفت: مگه نگفتی فقط یه سید هست و فلانه و بیساره؟ او هم می‌گفت: نه اون سیدش خوب نیست، این سید خوبه!

در نهایت نیز پیرزن رأی سفیدش را در صندوق انداخت و فکر کنم تا خانه با عصا بر سر نوه‌اش کوبید.

#### بهزاد توفیق فر - تهران

انتخابات مجلس بود و من و آمنه که هر دو از بچه‌های خوابگاه فاطمیه بودیم، ناظر شورای نگهبان پای صندوق‌های رأی بودیم. قبل از انتخابات کلی با نیروها صحبت شده بود که حواسمان به همه جنبه‌های اخلاقی و رفتاری ... باشد؛ در برخورد با افراد و نشستن و صحبت کردن و همه چیز!

شعبه ما در یکی از محله‌های باکلاس شهر تهران بود و همین باعث می‌شد بیشتر زیر ذره‌بین نگاه‌ها باشیم.

خلاصه سرتان را درد نیاورم، عصر بود. آمنه عادت داشت با صندلی‌اش هی عقب جلو می‌رفت که یک‌دفعه در حین رأی‌گیری صدایی مهیب آمد. صدای مهیب همان و ناپدید شدن آمنه همان! آمنه تعادلش را از دست داده بود و با صندلی به عقب رفته و افتاده بود روی زمین. شعبه مدتی به هم ریخت. همه می‌خواستند بدانند چه شده!

آمنه را بالا کشیدند و جو آرام شد ولی مگر تا آخر شب کسی می‌توانست آمنه را ببیند و خنده‌اش نگیرد؟ بخصوص اینکه بعضی از اعضای شعبه هم آقایان بودند.

بیچاره آمنه!

#### خانم جهانبازی - تهران

جایی که مسئول رأی‌گیری بودیم یک محله شلوغ بود. خانم پیری آمد که سواد نداشت. گفت خودتان بنویسید. هر چه گفتیم ما اجازه نداریم، قبول نکرد. دیگر مسئول صندوق اجازه داد و گفت اشکال ندارد، اسامی را بخوانید، هر کدام را که خودش گفت، برایش بنویس. اسامی را خواندم تا رسیدم به یک خانم که اسمش ژیل بود. پیرزن گفت: ننه همین رو بنویس اسمش قشنگه!

#### مرضیه بهروزبیاتی - ملارد تهران

من یکی از انتخابات‌ها مسئول منطقه بودم. یعنی همه شعبه‌های یک منطقه - متشکل از ۱۰ تا ۱۵ شعبه - دست من بود. خانم خودم در یکی از این شعبه‌ها ناظر صندوق بود. کار ما معمولاً ۲۴ ساعت طول می‌کشید. من چون باید به شعبه‌های مختلف سر می‌زدم، آخر شب دیگر خیلی خسته بودم و برای اینکه خوابم ببرد، رفتم برای خودم نسکافه بخرم که یاد همسرم افتادم و گفتم اون هم احتمالاً خسته است. بنابراین برای او هم نسکافه گرفتم. بعد رفتم شعبه‌ای که خانم آن جا بود و مخصوص خواهران بود و نسکافه را به دستش رساندم ولی آنقدر سرش شلوغ بود و کار داشت که نتوانستم خوب ببینمش. بعد از یک ساعت دیدم که یک استوری گذاشته و یاد من کرده. خیلی به دلم چسبید.

#### امیدجلالی - مشهد



ژستو دیدین؟

اوهوم

آخ جون! عکس تکی

نه تو شاخی نه دوستات  
برو برگرد به روستات

حاجی باز کن شناسنامه رو، انتخابات تموم شد

هرکی زودتر بخنده باخته

بگیر دیگه خشک شدیم

داداش قدت بلنده این شناسنامه‌ی منو می‌گیری بالا یه باد و بودی به کله‌ش بخوره؟

این دیگه جا نداره مهر بزنین، کاش بشه یه برگه بچسبونم بهش، از این به بعد فهرا رو، روی اون بزنین

در روز انتخابات چه می‌توزد؟







یادداشتی  
درباره ممیزی  
کتاب طنز

# جراحی با کارر میوه خوری!



بهروز توفیق فر  
روزنامه نگار و  
نویسنده طنز

همه آنچه گفته شد، تنها برای تقریب ذهن خواننده این سطور به موضوع بود. اما سوال اصلی که نویسنده این یادداشت در پی آن است، نحوه اعمال این شاخص‌ها و ضوابط بر کتاب‌های طنز است. سوالی که ظاهراً هم پرسش و هم پاسخ آن آسان می‌نماید. برای آنکه درک درست‌تری از سوال مذکور داشته باشیم، به این سوال پاسخ بدهید. لازم به ذکر است که این سوال فقط برای راهنمایی مخاطب ارجمند این یادداشت طراحی شده و ارزش دیگری نه در کنکور و نه در هیچ آزمون جامعی ندارد.

سؤال: فرض کنید مریضی با بیماری قلبی روی تخت اتاق عمل است. آیا از جراح چشم که تازه انجام عملش را در اتاق کناری به پایان رسانده خواهش می‌کنید تا قلب این مریض را عمل کند؟

(الف) حالا که لباس پوشیده و سرپاست، چرا که نه؟

(ب) فقط بازکردن سینه بیمار را به او می‌سپاریم.

(ج) اگر مریض مشکلی نداشته باشد، ما هم مشکلی نداریم.

(د) به هیچ عنوان. مریض را پزشک متخصص قلب باید عمل کند.

درست است که طنز در الگوهای دیوبی یا کنگره یا سایر شیوه‌نامه‌های رده‌بندی کتابخانه‌ای، زیرگروه ادبیات دسته‌بندی می‌شود و کتاب طنز را می‌توان جزء کتاب‌های ادبیات دانست؛ اما باید توجه داشت که کتاب طنز، از آنجا که منشأ و جلوه‌های هنر را ایجاب و اثرگذاری و شمول سیاست و علوم اجتماعی را نتیجتاً با خود دارد، حتماً باید به صورت مستقل و توسط کارشناس کتاب طنز، بررسی و احیاناً ممیزی شود. عبور دادن کتاب طنز از غربال ادبیات یا شاخه‌های دیگر کتاب (۲) علاوه بر تبعات مالی و اجتماعی که برای ناشر، نویسنده و مخاطبان طنز می‌آفریند؛ اثرات سوء و غیرقابل جبرانی نیز بر ذائقه فرهنگی جامعه و آینده طنز و نقد، خواهد داشت.

(۱) NCAC: National coalition against censorship

(۲) بعضاً دیده شده که کتاب جدی درباره طنز توسط کارشناس ادبیات، کتاب «تاریخ طنز» توسط کارشناس تاریخ، کتاب شعر طنز توسط کارشناس شعر و کتاب داستان طنز، توسط کارشناس داستان و رمان، بررسی شده‌اند!

نیز، مثال‌های فراوانی از این دیکتاتوری را می‌توان در دوره پهلوی‌ها، به خصوص در سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ و سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ یافت.

گذشته از این‌ها، دوروش کلی برای ممیزی و نظارت بر محتوای کتاب وجود دارد: نظارت پیش از انتشار و نظارت پس از انتشار. در اغلب کشورهای اروپایی و آمریکایی و همچنین کشورهای که به نوعی تابع یکی از این کشورها هستند، نظارت بر محتوا پس از انتشار، قانونی است. بدین معنا که ناشر مجاز، کتاب را بررسی و آن را با شرایط تجاری خود به چاپ می‌رساند. پس از چاپ، یک یا چند نسخه از کتاب چاپ شده برای ممیزی به نهادهای قانونی تحویل داده می‌شود. در این مرحله، در صورتی که نهاد ممیزی، با انتشار کتاب مخالفتی نداشته باشد، کتاب، روانه بازار می‌شود. اگر محتوای کتاب نیاز به اصلاح یا حذف داشته باشد، ناشر باید با سوزاندن کامل کتاب یا سانسور فیزیکی - چاپ رنگ مشکلی یا روش‌های دیگر - کتاب را اصلاح و سپس دوباره منتشر نماید؛ اما اگر ممیزی قانونی، در کل، کتاب را غیرقابل انتشار و در صددیت با یکی از شاخص‌های خود بداند، مؤلف، ناشر و بقیه دست اندرکاران کتاب به دادگاه مربوط شکایت می‌نمایند و دادگاه مربوط، حکم به جمع‌آوری و امحاء ناشر و منشور می‌دهد؛ جریمه‌های سنگین، خسارت هنگفت ناشر، ایجاد سوءسابقه برای ناشر و نویسنده و بسیاری تبعات منفی دیگر، از عواقب این نوع ممیزی است. گرچه در سال‌های اخیر و از آنجا که این دولت‌ها نیز نتوانسته‌اند آنگونه که باید و شاید از توزیع قاچاق کتاب ممنوعه و در ادامه از اثرگذاری آن جلوگیری کنند، ممیزی کتاب را به صورت غیررسمی به قبل از انتشار آن منتقل کرده و ناشر را ملزم نموده‌اند تا پیش از صفحه‌آرایی، نسخه‌ای از کتاب را برای بازبینی و ممیزی در اختیار سازمان یا شورای قانونی مرتبط قرار دهد.

روش کلی دوم برای نظارت بر محتوای کتاب، نظارت پیش از انتشار است که معقول‌تر و موجب پیشگیری از خسارت ناشر و صرفه‌جویی در وقت و هزینه‌های دولت و ناشر و مؤلف می‌گردد. این نظارت در کشورمان، بر اساس اهداف، سیاست‌ها و ضوابط نشر کتاب، مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی انجام می‌پذیرد.

اصل سانسور، ممیزی، بازبینی، نظارت بر محتوا و یا هر لفظ دیگری که ناظر بر کنترل محتوای محصولات فرهنگی که ذاتاً با افکار عمومی و فرهنگ جامعه سروکار دارند، هم عقلانی است و هم جهان‌شمول. در این که عقلانی است شکی نیست. چنانچه هر انسان عاقلی اذعان دارد که نظارت بر مواد غذایی، وسایل نقلیه، لوازم مورد استفاده انسان امری ضروری است، نظارت بر محتوای مؤثر بر روح و جان انسان نیز عاقلانه و ضروری است. برای مثال، بر تولید و فروش کلید برق، نظارت می‌شود تا انسان استفاده‌کننده را برق نگیرد و در عین حال، در مصرف برق صرفه‌جویی شود و از آتش‌سوزی و ایراد خسارت‌های جانی و مالی دیگر نیز خودداری شود، یعنی «کالای فرهنگی» کمتر از یک لامپ، نیاز به نظارت دارد؟

بدیهی است، این نظارت بر محتوا، گذشته از اینکه بر چه مبنا و با کدام خط‌کش انجام می‌پذیرد، تنها مسائل اخلاقی و عقیدتی را شامل نمی‌شود و موارد سیاسی، اجتماعی و ملی را نیز در بر می‌گیرد. تا جایی که در برخی کشورهای اروپایی و آمریکایی، پیش از این ممیزی سختگیرانه‌ای بر محتوای صداخلاق‌ی اعمال می‌شد که این ممیزی‌ها کم‌کم رنگ باخت و با صدور رده‌بندی سنی، برای محصولات فرهنگی تقریباً از بین رفت؛ اما همچنان ممیزی‌های سیاسی و ملی، حتی سختگیرانه‌تر از قبل بر جای مانده و بعضاً با داغ و درفش اعمال می‌شود که قصد نداریم درباره آن نیز در این نوشتار گفت‌وگو کنیم و خواننده پژوهنده را به منابع قابل توجهی که در این زمینه وجود دارد ارجاع می‌دهیم. فقط یادآوری می‌کنیم که نام سانسور یا ممیزی از آنجا با عقبه ذهنی منفی متبادر می‌گردد که دولت‌های دیکتاتور که قریب به اتفاق آن‌ها شاهنشاهی نیز بودند، با ممیزی تنگ‌نظرانه و غیرمتعهد به اخلاق یا فرهنگ، فقط محصولات را اجازه نشر می‌دادند که بیانگر و تقدیسگر نظرات آن‌ها باشد و این تنگ‌نظری تا جایی پیش رفت که اغلب، تنها تولیدات اعضای همان دیکتاتوری اجازه انتشار در جامعه یافت و لاغیر. برای مثال می‌توان از ائتلاف ملی علیه سانسور (۱) در آمریکا و سانسور کتاب‌هایی با موضوع هولوکاست یا زندگینامه جاسوسان در انگلیس، فرانسه و آلمان نام برد. در ایران





نگاهی به  
طنز آیتمی  
دایی جان

## تمرکز زدایی از پایتخت نقطه مثبت دوره جدید



مجموعه آیتمی دایی جان جدیدترین اثر شبکه نسیم است که به طور مشترک با شبکه خراسان پخش می‌شود. این اولین بار نیست که مجموعه‌ای از شهر مشهد و بدون حضور در شهر تهران موفق می‌شوند که برنامه‌ای در سطح شبکه‌های تلویزیونی سراسری بسازند و روی آنتن ببرند. پیش از این نیز مجموعه‌های «کافی‌شات» از شبکه نسیم و «دی‌بی‌سی فارسی» از شبکه دو به همین شیوه پخش شده‌اند. رویه‌ای که امیدوارم به سایر شهرها نیز تسری پیدا کند و این موقعیت برای مجموعه‌های فعال و خلاق آن‌ها نیز فراهم شود.

مجموعه «دایی جان» دو شخصیت ثابت دارد که همان‌طور که از اسمش پیداست دایی و خواهرزاده هستند و شاکله اصلی برنامه را تشکیل می‌دهند. غیر از این دو، از سایر شخصیت‌ها در میان آیتمی‌ها استفاده می‌شود که برای شوخی با اخبار است. این مجموعه از خلاقیت خوبی بهره جسته است و نقدهایی را به صورت زیرپوستی مطرح می‌کند اما در خنده



سید محمد جواد گنجی بافان

گرفتن از مخاطب چندان موفق ظاهر نمی‌شود. از نقاط قوت برنامه می‌توان به استفاده از کلمات بومی توسط دایی جان و ترجمه آن توسط خواهرزاده اشاره کرد که به نوعی لهجه مشهدی را نیز آموزش می‌دهد. البته برخی از مواقع برعکس این ماجرا رخ می‌دهد که باعث غافلگیری مخاطب می‌شود. از میان آیتمی‌های ثابت برنامه آیتمی آخر آن از آیتمی‌های فکر شده و جذاب است که هجو شایعات در فضای مجازی و زودباوری عده‌ای از افراد را با طراحی شخصیت‌های متفاوت از جمله شوهرعمه به نمایش گذاشته است. آیتمی آشپزی نیز اگرچه قبلاً مشابه آن در مجموعه‌های طنز وجود داشته، اما در این برنامه کاملاً شخصی‌سازی شده و خلاقانه است. همچنین آیتمی خواستگاری نیز اگرچه می‌توانست بهتر باشد اما نمی‌توان گفت که ضعیف از کار درآمده است.

مجموعه دایی‌جان با وجود اینکه ۱۰ قسمت بیشتر نیست اما به دلیل دست خالی تلویزیون در برنامه‌های طنز انتخاباتی در فاصله‌ای بسیار اندک تا انتخابات، ارزش دیدن دارد. پس امیدوارم خودتان را از آن محروم نکنید.

## نگاهی به مسابقه پانتولیگ

### گلزار؛ مثل همیشه!

ذات مسابقه حالت سرگرم‌کنندگی دارد. این خاصیت باعث می‌شود هر مسابقه‌ای با داشتن یک سری معیارهای کیفی ابتدایی بتواند مخاطب خاص خود را داشته باشد. اگر شبی به منزل دوستان یا فامیل خود بروید و به‌طور اتفاقی تلویزیون منزل آن‌ها مسابقه‌ای در حال پخش داشته باشد، می‌تواند شما را برای دقایقی سرگرم کند. بستگی به قدرت فنی و تکنیک‌های به کار گرفته شده در آن برنامه دارد که می‌تواند شما را تبدیل به مخاطب درجه یک آن برنامه بکند یا نه. یک سری روش‌های آسان و دم‌دستی برای جذب مخاطب در این گونه برنامه‌ها وجود دارد که به نظر می‌رسد تبدیل به سیاست جدید صداوسیما شده است. فرمول مسابقه به علاوه مجری سلبریتی، فرمولی است که صداوسیما برای جذب مخاطب به آن متوسل شده است. یک مسابقه معمولی طراحی کن، مجری سلبریتی پیدا کن و تمام. این روش، روشی است که امروزه در غالب برنامه‌ها دیده می‌شود.

پانتولیگ یک نمونه از این برنامه‌هایی است که با توسل به جذابیت‌های ظاهری مجری سلبریتی آن، قصد دارد که مخاطب قابل توجهی جذب کند. مخاطبی که به احتمال زیاد جنس مونث و کم‌سن جامعه را شامل می‌شود.

بی‌شک تهیه برنامه‌های پرمخاطب و جذاب هزینه بسیار زیادی دارد. هزینه‌ای که راحت‌طلبی برخی تولیدکننده‌ها باعث شده که به جای صرف آن در جهت بهبود کیفیت برنامه‌های تولیدی، صرف استفاده از چهره‌هایی شود که بدون هیچ مهارتی تنها



سید مژده هاشمی‌زاده

متکی به جذابیت‌های ظاهری‌شان هستند.

پانتولیگ یک مسابقه تلویزیونی با تهیه‌کنندگی جواد فرحانی و اجرای محمدرضا گلزار است که از ۵ بهمن ماه مصادف با ولادت حضرت علی (ع) و روز پدر از شبکه سه سیما شروع به پخش کرد. این برنامه ترکیبی از پانتومیم، بخش‌هایی شبیه به بیست سوالی و سوالات عمومی است.

گلزار در پانتولیگ همان گلزاری است که در آینه بغل، رحمان ۱۴۰۰، گیسو، ساخت ایران، فیلم عروسی‌اش و... وجود داشت. همان تصویر ثابت و یکنواختی که مردم از محمدرضا گلزار در ذهن دارند را می‌توان در پانتولیگ نیز مشاهده کرد.

هم‌زمانی پخش این برنامه با ولادت حضرت علی (ع)، ملزم به گرمی‌داشتن این روز مبارک در این مسابقه است. به گونه‌ای که مجری برنامه، در تانیه‌های ابتدایی پخش، این روز را در یک جمله کوتاه، در بی‌حس‌ترین و خشک‌ترین حالت ممکن ادا کند و تمام.

شباهت این مسابقه با بخش «ادابازی» خندوانه، باعث می‌شود که از نظر کیفی این دو برنامه را با هم مقایسه کرد؛ از دكور برنامه گرفته تا قوانین بازی. غالب رنگ‌های به کار رفته در دكور مسابقه پانتولیگ تیره است که این تیرگی هیچ سنخیتی با نوع مسابقه که با محوریت ایجاد سرگرمی و انتقال شادی است ندارد. قوانین حاکم بر بازی روال ثابتی ندارد و در یک مسابقه به بازیکنان آسان گرفته می‌شود و در یک مسابقه بسیار سخت گرفته می‌شود. برخی قوانین کلی نیز با قوانین همگانی پانتومیم سنخیت ندارد.

به هر حال پانتولیگ را می‌توان مانند یکی از ده‌ها برنامه‌های تولیدی صداوسیما دانست که اسیر یک روال یکنواخت، تکراری و معمولی شده که تنها وجه متفاوت آن، گلزاری است که می‌توان به آن امیدوار بود که مخاطبان هوادار خود را جذب این برنامه کند.

## معرفی انیمیشن اوراین و تاریکی

### بترس اما متوقف نشو

تا به حال شده که ترس از یک تغییر، یا ترس از یک آینده پیش‌بینی نشده، شما را از انجام یک تصمیم بازدارد؟ اصلاً راه‌حل شما برای فرار از ترس‌هایتان چیست؟ این موضوع یک انیمیشن جدید به اسم اوراین و تاریکی (Orion and the Dark)، محصول کمپانی دریم ورکس است که در سال ۲۰۲۴ تولید و از پلتفرم نتفلیکس پخش شده است. داستان این انیمیشن درباره پسرچه‌ای به اسم اوراین است که ترس‌های عجیب و زیادی دارد؛ ترس‌هایی که شاید برای بزرگ‌ترها خنده‌دار و غیرممکن باشد، اما برای اوراین آن قدر بزرگ است که تقریباً زندگی او را فلج کرده و لذت زندگی را از او گرفته است.



محمد ناصر ضایعی

فیلم در همین ابتدا شناخت خوبی از اوراین و دنیای ذهنی با همه ترس‌هایش به مخاطب می‌دهد و حتی ممکن است مخاطب بعضی ترس‌های اوراین را در کودکی تجربه کرده باشد. اما بزرگ‌ترین ترس اوراین تاریکی است و اوراین مجبور است هر شب تاریکی را تحمل و با جیغ و داد و نفرین به مبارزه با آن برود. تا این‌که یک شب تاریکی که از دست داد و نفرین‌های اوراین خسته شده به شکل یک موجود مجسم در اتاق اوراین ظاهر می‌شود و اوراین را برای مواجهه با ترس‌هایش با خود به یک سفر ۲۴ ساعته به دور دنیا می‌برد.

ویژگی مهم و خاص این فیلم روایت خلاقانه و داستان متفاوت آن است. در این فیلم تاریکی و شب دارای یک شخصیت است که دوستانی دارد و دوستان او عبارتند از رُیا، خواب، بی‌خوابی، سکوت و صداهای نامعلوم که آن‌ها هم هرکدام دارای یک شخصیت هستند. نکته‌ای که این فیلم به آن توجه دارد این است که وجود هرکدام از این موجودات به یک اندازه برای زندگی انسان‌ها ضروری است و هرکدام باید مأموریت خود را به درستی انجام دهند؛ وجود هرکدام از این شخصیت‌های متضاد، به دیگری معنا می‌بخشد.

شاید پیام فیلم برای مخاطب کودک این باشد که تاریکی نه تنها ترس ندارد، بلکه تاریکی خواب و آرامش و سکوت را به بشر هدیه می‌دهد و همچنین به روشنایی و نور معنا می‌بخشد. اما در لایه‌های عمیق‌تر پیام اصلی فیلم این است که ترس از ناشناخته‌ها در زندگی انسان‌ها طبیعی و حتی ضروری است؛ آن چیزی که ترس را منفی می‌کند این است که انسان را از حرکت به جلو بازدارد. به عبارت دیگر تنها راه حل مشکل ترس، مواجه شدن با آن است. شجاعت به معنای نترسیدن از یک چیز نیست، بلکه به معنی انجام یک تصمیم و حرکت با وجود ترس است. انیمیشن اوراین و تاریکی در انتقال این مفهوم با زبان طنز و داستانی جذاب، کاملاً موفق عمل کرده است.



البته گاهی برخی از طنزنویسان یک جوهرایی کلک می‌زنند و همان شیوه‌های قدیمی طنزنویسی را به کار می‌گیرند اما صرفاً رنگ و لعابشان را عوض می‌کنند. (مثلاً در قدیم مجله توفیق قالبی داشت به نام انگولک به جراید که این قالب در گل‌آقا مدتی تبدیل شد به شوخی با همکاران!).

در این مقاله کوشیده‌ام نشان دهم که چگونه می‌توان از همه ظرفیت‌ها و ابزار و امکانات طنزنویسی استفاده کرد و تابلوهایی رنگارنگ پدید آورد. این کار هم یک فرمول بیشتر ندارد؛ اینکه طنزنویس همواره ببیند آیا می‌تواند از شکل‌های مختلف و جدی نوشتاری برای طنزنویسی استفاده کند؛ چون همه اشکال جدی نوشتاری و هنری را می‌توان به اثری طنزآمیز تبدیل کرد. گو اینکه همان‌طور که گفتم برخی از طنزنویسان گاهی از این هم فراتر می‌روند و شکل‌های تازه‌ای خلق می‌کنند.

#### • مشابه‌سازی یا نظیره‌نویسی طنزآمیز

اصولاً هر نوشته ادبی، روزنامه‌ای و کتابی، یا سخنرانی یا اثر هنری مشهور و جدی را می‌توان به نحوی طنزآمیز شبیه‌سازی یا شبیه‌نویسی کرد و نظیره‌نویسی از آن ارائه داد که البته گاهی حاصل کار اثری هنری و گاه مطلبی بی‌مزه خواهد شد. در حقیقت در این مورد دو چیز در موفقیت طنزنویس تأثیر زیادی دارد: یکی میزان شهرت اثری که از آن تقلید می‌کنیم و دیگری درجه ذوق و استعداد طنزنویس. این آثار می‌تواند اثر مشهوری در گذشته باشد؛ مثل شاهنامه فردوسی و گلستان سعدی یا شعر نوی شاعرانی معروفی چون سپهری و اخوان. گاهی هم قصد نویسنده صرفاً شبیه‌سازی نیست؛ بلکه در واقع شبیه‌سازی یا تقلید از اثری مشهور به قصد تمسخر یا هجو و رد کردن آن اثر بزرگ و مشهور است که در این مورد بهتر است به آن نقیضه‌نویسی (پارودی یا برلسک) بگوییم تا نظیره‌نویسی و شبیه‌سازی. از این نوع طنز (که در ادبیات ما نمونه‌های زیادی از آن در دست نیست، شاید به خاطر اینکه نویسندگان و شاعران ما همواره احترام بزرگ‌ترها را داشته‌اند) می‌توان به نمونه‌های چندی در ادبیات غرب اشاره کرد؛

نمونه‌هایی که در آن نویسندگان با تقلید از آثار نویسندگان بزرگ قبل از خود سبک و یا محتوا و گاهی هم هر دو ویژگی آن آثار را دست انداخته‌اند. به این معنی که یا با زبان فاخر این آثار به موضوعاتی عامیانه، مسخره و سطح پایین و یا با زبانی عامیانه و مسخره به موضوعات جدی این آثار پرداخته‌اند. مثلاً به عقیده منتقدان دون کیشوت، نوشته سروانتس، نوعی نقیضه آثار روایی رمانس‌های دوران قبل از سروانتس است و سروانتس در آن با سبک فاخر همان رمانس‌ها به موضوعاتی معمولی می‌پردازد و قهرمانش و کارهای او را - که هنوز می‌خواهد ادای پهلوانان و قهرمانان گذشته را درآورد و نمی‌فهمد دوره پهلوانی عوض شده است - دست می‌اندازد.

طنزهای شبیه‌سازی شده در ادبیات ما بیشتر از نوع نظیره‌نویسی یا شبیه‌نویسی است و قصد در آن نه مسخره کردن آثار کهن و نو، بلکه استفاده از شهرت این آثار برای خنداندن خواننده است. به هنگام این تقلید نیز معمولاً طنزنویسان ما با دستکاری‌هایی از زبان و سبک فاخر آثار کهن استفاده می‌کنند تا موضوعی غیر جدی، مسخره یا معمولی امروز را در آن مطرح کنند. گاهی هم البته برای زیاد کردن شوخی‌ها از جابه‌جایی زمانی یا تاریخی استفاده می‌کنند. به این معنی که در لابه‌لای سبک فاخر و جدی نویسندگان مشهور از کلمات، اصطلاحات، گفت‌وگوها، موضوعات، وضعیت‌ها یا شخصیت‌ها، اشارات و وقایع امروزی نیز استفاده می‌کنند تا خواننده از تناقض بین زبان و محتوای قدیم با زبان و محتوای جدید بی‌اختیار بخندد.

## بایده‌های طنزنویسی

# کلک‌های طنزنویسی

برگرفته از کتاب اسرار و ابزار طنزنویسی  
نگارش، تدوین و ترجمه: محسن سلیمانی



چندی پیش کتاب طنز یکی از طنزنویسان مطبوعات را نگاه می‌کردم و در میان مطالب او در به در به دنبال شکل‌های نوی طنزنویسی می‌گشتم اما متأسفانه هرچه طنزهای کتاب را زیرورو کردم بیشتر مأیوس شدم. اصولاً ساده‌ترین، دم دست‌ترین و قدیمی‌ترین شکل طنزنویسی این است که ما یک خبر روز را بگیریم و هی با انواع و اقسام شوخی‌های طنزآمیز آب و تابش بدهیم. شاید بتوان با این شگرد یکی دو حتی ده تا طنز خوب نوشت و خواننده را خندانند اما زنه‌ار که استفاده زیاد از یک قالب تکراری اگر خواننده را عصبانی نکند حداقل خسته خواهد کرد.

طنز خود قالب مشخصی ندارد اما مثل موم یا آب می‌ماند. بنابراین می‌توان هر شکلی به آن داد و آن را در هر ظرفی ریخت. اما کوشش نویسنده باید این باشد که با تکیه بر ذوق و استعدادش هر بار مناسب‌ترین قالب و ظرف را برای طنزش پیدا کند تا تأثیر نوشته‌اش روی خواننده دوچندان شود. برخی ترجیح می‌دهند این محتوا را به قول ادبای قدیم - با استقبال طنزآمیز از آثار مشهور دیگر یا با به اصطلاح «نظیره‌نویسی» (و گاهی هم البته این استقبال به قصد تخطئه و مقابله طنزآمیز با آثار مشهور است که در این حالت بهتر است به آن نقیضه‌نویسی بگوییم) ارائه دهند. اما بعضی از نویسندگان هم برای طنزنویسی خود مستقیماً سراغ قالب‌های شناخته شده‌ای چون شکل‌های شعر کهن و نو می‌روند و آن‌ها هم که اصحاب نثر هستند ترجیح می‌دهند اثر طنزشان را در شکل‌های معروفی چون قصه‌های عامیانه، حکایت، لطیفه، شطحیات، خاطره، یادداشت‌های روزانه، بحر طویل، گزارش، مقاله، نقد، داستان کوتاه، رمان، کاریکلماتور، نمایشنامه، فیلمنامه و... بریزند. اما به نظر من طنز چنان انعطافی دارد که هر روز می‌توان جسارت بیشتری کرد و آن را در ظرف‌های نوتری ریخت؛ شکل‌هایی که یا تاکنون فقط در آثار جدی از آن‌ها استفاده شده و یا اصولاً طنزنویسان خوش ذوق خود با دست مبارکشان می‌سازند تا طنزشان را شیرین‌تر و خواندنی‌تر کنند.





مغزهای  
بزرگ زنگ زنده

## اولش ف دارد

وی در سال ۱۳۳۱ در حالی چشم به قزوین گشود که دوربین به دست بود و فیلمبرداری می‌کرد. وی اولین کاری که بعد از تولدش انجام داد، اکران فیلم درون شکم مامان چه می‌گذرد بود.



مهدی غریب  
کارگردان

او بعد از شنیدن «روزی له دایک بونت پیروز بیت نازارکم» متوجه شد که پدرش کرد است و بعد از شنیدن «تولدون مباره» متوجه شد که مادرش ترک است و وقتی در جواب آن‌ها دوربینش را در آورد و گفت: یک بار دیگه بگیر. آن‌ها فهمیدند که وی به شدت هنری است. از هشت سالگی به تهران آمدند.

دوران مدرسه را مؤدب و باوقار طی کرد. به جای ناخن جویدن، قاری قرآن سر صف بود. از همان بچگی به قرآن و قصه‌هایش علاقه داشت و بدون قصه خوابش نمی‌برد. وی با اینکه دوران جوانی را در زمان شاه زندگی می‌کرد، به بطالت نگذراند و به مسجد می‌رفت. می‌دانید که اعلی‌حضرت روی گذراندن ساعات به بطالت خیلی حساس بود، مخصوصاً زمان بعد از شام!

گول خورده (به گفته‌ی جوانان موافق شاه و بطالت‌گریز) عده‌ای دیگر را گول مالی کرد و با تشکیل دادن یک گروه تئاتر، نمایش حر را در مسجد محله اجرا کرد تا اولین کار هنری‌اش را انجام داده باشد. البته مأموران مبارزه با بطالت (مأموران ساواک) نگذاشتند نقشه‌ی شوم وی عملی شود و جوانان را با تئاترش منحرف کند. وسط نمایش به مسجد یورش آوردند و مردم را پراکنده کردند. اما مردم که دیگر گول مالی شده بودند به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات کردند. بنابراین وارد حرفه‌ی بازیگری و کارگردانی شد. اما هیچ چیزش به بازیگران و کارگردانان نرفته بود. نه لباس پوشیدنش در جشنواره‌ها، نه مهمانی رفتن و تولد گرفتنش. همه‌ی فیلم‌هایش هم که متأسفانه سر و ته داشت. اینکه فیلم‌هایش در ۴۰ کشور جهان دیده شده و شناخته شده بود، از بدسلیقگی خارجی‌هاست و گرنه وی خودش هم وصیت کرده بود او را در قطعه‌ی هنرمندان خاک نکنند. چون این سبک فیلم‌سازی در سینما و تلویزیون را نمی‌پسندید. به گفته‌ی وی «فیلم باید ارزشی را به مخاطب منتقل کند و در جهت تربیت نسل، انسان‌سازی و مقاوم‌سازی هنرمند قدم بردارد. تأثیر فیلم خوب از کتاب و منبر هم بیشتر است». وی خیلی اهل حال کردن با جلف بازی و ابتذال نبود، حال اینکه خیلی‌ها برای دیدن این فیلم‌ها به سینما می‌روند، تازه پول می‌دهند بلیط هم می‌خرند! بعدش هم از بی‌دستایی فیلم کیف می‌کنند!

با کسی رودربایستی و تعارف نداشت، صریح نقد می‌کرد. در سال ۸۸ با انگشت اشاره به ده درصد از اهالی سینما و تلویزیون اشاره کرد و گفت: انتقاد. خانه‌ی سینما نیز به خاطر این انتقاد از او شکایت کرد! تا نشان دهد دیکتاتور نیست.

یکبار دیگر هم به جرم سرقت ادبی از او شکایت شد ولی چون سابقه‌ی تقلب در مدرسه نداشت و تک‌خور بود و آن‌ها که شکایت کرده بودند هم دلایل کافی نداشتند، در واقع یک حرفی زده بودند و مثل چی در آن گیر کرده بودند و نتوانستند ثابت کنند، تبرئه شد. در سال ۹۰ هم به یک تهیه‌کننده که از آنجلینا جولی دعوت کرده بود به ایران بیاید انتقاد کرد که حاشیه‌ساز شد و اعتراض تعدادی از هنرمندان خانم را در برداشت!

از فیلم‌هایی که در آن بازی کرده می‌توان به پرواز در شب، انسان و اسلحه و گورکن اشاره کرد. فیلم‌هایی که ساخته نیز عبارتند از قصه‌های تیبیان، ایوب پیامبر، مردان آنجلس، یوسف پیامبر، که این دو تالی آخر از پر فروش‌ترین‌ها در جهان بود.

آخرین فیلمی که نصف آن را ول کرد و در سال ۹۴ اجباراً دار فانی را وداع گفت، فیلم حضرت موسی بود. اینکه می‌گوییم به اجبار چون هنوز در علت مرگش ابهام وجود دارد. پزشکانش، یکی از کارگردانان و یکی از سرداران معتقد است که وی را ترور بیولوژیکی کرده‌اند. فرزندانش نیز به این امر مشکوکند، برای آن‌ها غیر قابل باور است که پدرشان بدون هیچ علائمی یک دفعه سرطان ریه بگیرد و اینقدر سریع بمیرد.

او که پرچم‌دار قصه‌های قرآنی در هنر بود کسی نیست جز فرج الله سلحشور.

مروری بر  
رویدادهای  
هفته



## حذف بوی عیدی تا یافتن بهانه برای فرار

• یک «بوی عیدی» باید  
حذف شود



امیرزاده  
کارگردان

هفته‌ی گذشته، یکی از بزرگ‌خاندانان، خواهان حذف «بوی عیدی» از آهنگ متن فرهاد شد. وی با اذعان به این‌که بوی توپ و بوی کاغذ رنگی هیچ‌کدام نمی‌تواند جای بوی پول و عیدی را بگیرد، گفت که بوی تند ماهی دودی می‌تواند جایگزین خوبی برای این کلمات ابتدایی شعر شوند. وی هدفش از این کار را قطع کردن عیدی نوه‌ها و نتیجه‌ها ندانست و افزود فقط احساس مسئولیت فرهنگی وی را ملزم به چنین کاری کرده است. همچنین ایشان درصدد است که «با اینا زمستون و سر می‌کنم» را حذف کند و «با اینا به چندین سالی سر می‌کنم» را به شعر الصاق کند تا فاصله‌ی تقدیم عیدی را بیشتر کند و تاب و توان خاندانش را مانند کارمندان عیدی بگیر افزایش دهد.

• دو قانون پایستگی سلبریتی‌ها ثابت شد

در پی رونمایی از همسر یک خانم سلبریتی، دانشمندان اعلام کردند که سلبریتی‌ها از بین نمی‌روند، بلکه از ازدواجی به ازدواجی دیگر تبدیل می‌شوند.

• سه. تخفیف میلیاردی به بهای ارتقا به  
درجه‌ی مرتاضیت!

یکی از بازیکنان استقلال گفته: «قراردادم با تیم، هشت میلیارد بود که تخفیف دادم و شد یک میلیارد تومان. الان پول یک وعده غذا هم ندارم بخورم.» وی در ادامه افزود: «می‌خوام با حذف کردن وعده‌های غذایی‌م از این مرتاض‌هایی بشم که چند سالیه چیزی نخوردن یا با یه هسته خرما تا سال‌ها دوام آوردن. بعدش هم روی زغال داغ راه برم و اگه شد از موهام آویزون درخت بشم.»

• چهار بدون بهانه‌ی کافی متواری نشوید

اتحادیه‌ی سازمان بین‌المللی حمایت از مردان در خانه‌تکانی (ملقب به Vay DáDá) هشدار داد فرار بی‌رویه‌ی مردان از زیر کار خانه‌تکانی آن هم بدون آوردن دلیل مناسب، وجهه‌ی این اتحادیه‌ی حامی را خدشه‌دار کرده است. آقای تکان‌تکان سرپرست خانه‌تکانان کل جهان «عدم مطالعه‌ی کافی» را ریشه‌ی این اتفاق می‌داند. همچنین وی افزود: «هر مردی که می‌خواهد کار نکند، می‌گه کمرم درد می‌کنه؛ نه؟ می‌گه بلد نیستم جای فلان چیز کجاست... اینا دیگه قدیمی شده. باید مردها با آشتی کردن با کتاب از بهونه‌های کافی و جذاب و جدید استفاده کنن.» در ادامه وی خاطر نشان کرد: «فرار بی‌رویه، کار خیلی بدیهه!»



# سریم عثمانی



محمدعلی النجافی  
طنزپرداز

مزاحم دخترهای مردم می شدند، دور هم گرد آمدند و گفتند که بریم این مرده را مُرده کنیم که بخندیم. آن‌ها اقدام به این کار کردند؛ ولی باتوجه به اینکه عکس ولیعهد را ندیده بودند و حتی از آنجایی که امکان صدا کردن وی هم مقدور نبود، زیرا تا می آمدند اسمش را به زبان بیاورند، نارنجک منفجر می شد، آن را به اشتباه پرت کردند و چند نفر دیگر را به اشتباه ترکانند. سپس جوان‌ها به کافه‌ای رفتند تا ضمن هرت کشیدن یک اسپرسو تلخ و گفتن «خاک تو سرت دست و پاچلفتی. این دستت به آن یکی می گه زکی» با تشکیل یک کارگروه به بررسی زیربنایی شکستشان بپردازند. در همین زمان ماشین ولیعهد که به علت نبودن امکانات کافی و البته اختراع نشدن نرم افزار مسیریاب از روش سنتی که همان پرسیدن از رهگذران بود، مسیر خود را پیدا و حرکت می کرد. در اینجا بود که به سبب کسب اطلاعات غلط، راننده اشتباه پیچید و ماشین درست جلوی جوان‌ها رسید و آن‌ها این بار ولیعهد را ترور کردند. همین امر باعث شد که اتریش-مجارستان به صربستان با گفتن «حالا حالت می کنم» اولتیماتوم داد و پس از مشاهده دایورت آن‌ها، با گفتن «حمله...» به آن کشور یورش برد. سپس روسیه با گفتن «عه! چی شد؟!» به هواخواهی صربستان که متحدش بود، وارد جنگ شد. بعد از آن آلمان، فرانسه و برخی دیگر از کشورها از جمله عثمانی وارد جنگ شدند. خلاصه یک چیز تو چیزی (انتخاب نوع چیز بر عهده خواننده) شده بود و انگلستان که وضعیت را این طوری دید با گفتن «آخ جون جنگ» خود را وارد معرکه کرد و بدین شکل جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ آغاز شد.

قضیه اینجورکی تر شد که طی چند سال چندین کشور اروپایی هی تو سر و کول هم می زدند تا در نهایت باز هم مثل همیشه طرفی که آلمان بود شکست، آن هم از نوع مفتضحانه خورد و این امر باعث فروپاشی امپراتوری عثمانی شد. انگلستان که برای این امر کلی زحمت کشیده و تمام منطقه و ایالت‌های تحت پوشش عثمانی را تحریک کرده بود، بسیار خوشحال شد و با گذاشتن یک خطکش شروع به مرزبندی سرزمین‌های جدید کرد. البته از آنجایی که سلطان عثمانی نمی خواست بپذیرد که دیگر قدرتی ندارد و آن امپراتوری را لولو خورد، مقداری در برابر واقعیت مقاومت می کرد. همین امر و همچنین دعوا بین انگلستان و فرانسه بر سر سرزمین‌های سابقا عثمانی و مقداری هم جنگ‌های داخلی بر سر قدرت در ترکیه جدید باعث شد تا همچنان سلطان عبدالمجید دوم که در منزل عبدالمجید دوم صدایش می کردند بر سر قدرت (البته در محدوده اتاق خواب تا سرویس بهداشتی کاخش) بود و در نهایت در ۳ مارس ۱۹۲۴ طی تصمیم مجلس از کشور اخراج گردید. این گونه شد که امپراتوری عثمانی بالکل از صفحه روزگار حذف و با حریم سلطان وارد صفحه‌های تلویزیون شد.

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۳ مارس ۱۹۲۴ میلادی (چه با کلاسیم! دیگر رفتیم سراغ تاریخ میلادی) امپراتوری عثمانی منقرض شد.

قضیه این جوری آغاز شد. عثمان یکم با زدن میخ خود در شهر سوگوت با گفتن «نمی خوام به اسم خاصی اشاره کنم؛ ولی حالا که اصرار می کنید اسم خودم رو می ذارم روی حکومت» امپراتوری عثمانی را بنیان گذاشت. در سده چهاردهم میلادی و با فتح شبه جزیره (الکی ادای جزیره را در می آورد؛ وگرنه از یک طرف به خشکی وصل است) بالکان خیلی سوسکی خود را وارد قاره اروپا کرد و با گفتن «خب ما چشم رنگی‌ها چقدر خوبیم» به یک کشور فراقاره‌ای تبدیل شد و دیگر هیچ کس توانایی بردن و حتی خوردن یک استانش را هم نداشت. عثمانی که دیگر پا را روی گاز گذاشته بود امپراتوری روم شرقی یا همان بیزانس را ضمیمه خاک خود کرد و محمد فاتح با فتح قسطنطنیه و گفتن «آخه این هم شد اسم؟! سه بار پشت سر هم بگیم فکمون قولنج می کنه» از همین روی اسم آن را اسلامبول که بعدها به استانبول تبدیل شد گذاشت و جهانی را از نوشتن قسطنطنیه در دیکته و بُکشوات کردن حین گفتن آن نجات داد. حال قضیه را روی دور تند، در واقع خیلی خیلی تند قرار می دهیم تا به سر قضیه اصلی برسیم... جلوتر... نه زیاد رفتیم، فعلا کاری با دیدار رضا شاه با آتاتورک و بخشیدن سرزمین آزارات نداریم، یک مقدار عقب... همین جا خوب است.

قضیه به اینجا رسید که عثمانی وضعیت خوبی در دهه اول قرن بیستم نداشت. از یک سو برخی شورش‌های داخلی و از سوی دیگر چند جنگ خارجی را پشت سر گذاشته بود. عثمانی که در آن زمان با آلمان خیلی نادر شده بودند و با خواندن «ما دو تا داداشیم، خیلی به هم می نازیم!» آخرفهفته‌ها با یکدیگر جوج با نوشابه می زدند. انگلیسی‌ها که همواره به مانند خواهرشوهر چشم دیدن خوشی بقیه را نداشتند، همین امر موجب بروز حسادتشان که از آن بزم حتی یک کتف گاز زده هم بهشان نمی رسید، شد و با گفتن «اگه یه بار دیگه دودتون بیاد اینجا میام تف می کنم تو غذاتون» تمام تلاش خود را برای نابودی عثمانی می کرد و به دنبال بهانه‌ای برای جنگ می گشت. از آنجایی که علاوه بر جور شدن پول عقد و عروسی (البته در قدیم، الان که انسان دچار زایش می شود!) بهانه جنگ هم جور می شود، این اتفاق با ترور فرانتس فردیناند کارل لودویگ یوزف ماریا فون ولیعهد اتریش-مجارستان که در خانه همسرش تا می آمد برای صبحانه صدایش کند، زمان شام می رسید، به دست آمد.

قضیه این جورکی بود که قرار شد وی به همراه همسرش برای اجرای امور محوله به سارایوو برود. از همین جهت یک مشت جوان صربستانی علاف در حالی که سر کوچه با گفتن «جوجو»





# ۱۳ اتوبوس نامه

## بارشک‌ها سنگ‌ها را با شش

نقیضه  
ضرب‌المثل

### من می‌گویم او می‌گوید بدوش

مرد فقیری بود که یک همسر همیشه شاکی داشت. زن از صبح که بیدار می‌شد شروع می‌کرد به شکوه و گلایه: «دستم تا آرنج انگو نیست که چلق و چلق کند سرم گرم شود. یک سولاریوم هم ندارم دستمال بکشم. اگر سرخ‌کن داشتم برایش یک روان‌داز می‌بافتم. بسکه سیب‌زمینی خوردم، شدید سیب هوایی. چایی داغه چون اسپیلت نداریم. خان‌دایی چاقه از بس گوشت می‌خوره ولی تو چی.»



همه‌ش هم که این کتری رو گازه. هی باید بگم پنجره بازه؟ باز که قورباغه تو آبه. گل جاش تو باغ نیست. آفتاب چقدر تیز می‌تابه.» مرد که می‌خواست از غرولندهای زن سرش را به دیوار بکوبد ولی چون فقیر بودند و ممکن بود دیوارها روی سرشان خراب شود این کار را هم نمی‌توانست بکند، گفت: «زن، آخه چرا دلت طاقت نداره؟»

زن گفت: «یک زن را نباید شنید، باید فهمید.» مرد گفت: «باشه ولی نه برای تو که فکت عین مته برقی ۲۴ ساعت کار می‌کنه.» زن خواست ناراحت شود ولی به جایش گفت: «خب بی‌عرضه برو بیشتر کار کن.» مرد گفت: «چه کنم؟ خار بیابان نمی‌کنم؟ زمین مردم شخم نمی‌زنم؟ سنگ کوه نمی‌تراشم؟ آب حوض خالی نمی‌کنم؟» زن گفت: «خب یک کاری کن که پول تویش باشد. اصلاً تو چرا شیر و ماست و پنیر این گاو را نمی‌بری بفروشی؟» مرد گفت: «گاو ما نر است.» زن گفت: «خب برو بدوشش.» مرد گفت: «زن! دارم می‌گویم این گاو نر است شیر ندارد.» زن گفت: «به من چه. برو شیرش را بدوش و بفروش، خرج من کن.» مرد گفت: «گاو نر، شیر ندارد. تو هی می‌گویی بدوش؟» زن اما فکش اجازه نمی‌داد مغزش کار کند. پس مرد یک جلد کتاب علوم چهارم دبستان را به دست زن داد و رفت دیوارشان را گاز بگیرد و گریه کند، چون نمی‌توانست سرش را به آن بکوبد.

از آن به بعد وقتی کسی زور بگوید و کاری نشدنی را بخواهد می‌گویند: «من می‌گویم نر است، می‌گوید بدوش.»

که راننده فقط با من آشنا نبود و چند نفر دیگر را هم روی بوفه جا داد. حالا به جای خوابیدن، باید کنار هم می‌نشستیم و از بوی پای یکدیگر لذت می‌بردیم.

ماشین حرکت کرد و چهار نفری ته اتوبوس به سختی یکدیگر را تحمل کردیم تا اینکه اتوبوس به پلیس راه یزد رسید. معمولاً راننده اینجا ساعت می‌زد و می‌رفت و کسی هم کاری به کارش نداشت. اما از شانس بد راننده یا شاید هم شانس بد ما، این بار سرباز راهور آمد بالا تا مسافران را دید بزند. ما روی بوفه بودیم و بوفه هم با یک پرده از قسمت صندلی‌ها جدا شده بود. یک دفعه پرده کنار رفت و پلیس گفت به به آقاییون اینجا چیکار می‌کنند؟

نگاه به راننده کردم. دیدم دارد ابرو بالا می‌اندازد و علامت می‌دهد. منظورش را فهمیدم و گفتم جا نبود مجبور شدیم بیایم اینجا.

پلیس اشاره‌ای به چند صندلی خالی کرد که گویا نزدیکی‌های یزد پیاده شده بودند و گفت این همه جا اینجا هست. نگاه به راننده کردم. دیدم همچنان علامت می‌دهد. منظورش را گرفتم و گفتم الان خالی شدند. اول مسیر پر بودند و جا نبود؛ که اینجا راننده خودش را وسط انداخت و گفت دروغ می‌گوید، این‌ها خودشان رفتند بالا تا بخوابند.

اینجا بود که فهمیدم ای دل غافل! منظور از ابرو بالا انداختن‌ها چیز دیگری بوده و راننده ماند و جریمه و پلیس و یک چشم غره بد به من که یعنی دفعه دیگر عمراً بدون بلیت سوارت نمی‌کنم.

من یک مرض خیلی بد دارم آن هم این است که بلیت اتوبوس را از قبل رزرو نمی‌کنم و چند ساعت مانده به حرکت بلیت می‌گیرم. چرایش را نمی‌دانم یک جور کرم است که در گوشم می‌گوید: چرا یک روز زودتر بلیت بگیری؟ اتفاق است دیگر آمدیم و همین امشب خوابیدی و دیگر بیدار نشدی. جواب پول بلیت از دست رفته را چطوری آن دنیا می‌دهی؟



همین عادت مسخره باعث شده خیلی وقت‌ها در بلیت گرفتن مشکل پیدا کنم و صندلی‌ها تمام شده باشد. آن وقت است که باید التماس راننده کنم که من را توی راهرو، بغل آبخوری یا روی بوفه جای دهد. البته برای مسیره‌های زیر ساعت این گزینه جواب است. این اتفاق اگر برای مسیره‌های طولانی بیفتد که خاک بر سرم شده. چون رانندگان آن‌ها معمولاً مسافر بیشتر از صندلی سوار نمی‌کنند؛ مگر اینکه خیلی طماع باشند یا اینکه خیلی خاطرت عزیز باشد. در هر دو صورت بیشتر از قیمت بلیت از تو می‌گیرند و کل مسیر جایب جوری ناراحت است که موقع رسیدن انگار یک‌ماه روی اسب به تاخت آمدی تا رسیدی.

زمان دانشجویی که هفتگی از شهر بابک به یزد می‌رفتم، یک روز همین اتفاق افتاد و بلیت گیرم نیامد. از آنجا که هم مسیر بیشتر از ۳ ساعت نبود و هم بعد از مدت‌ها رفت‌وآمد با راننده‌اش آشنایی داشتم، قرار شد ته اتوبوس روی بوفه بخوابم. در ظاهر خیلی هم خوب به نظر می‌رسید. چه بهتر از اینکه تا رسیدن به مقصد به جای نشستن روی صندلی‌های خشک اسکانیا، ته ماشین دراز بکشی و بخوابی؟ اما مشکل این بود





# پیشنهاد آخر هفته

۱۴

کافیست ۱۲ ساعت صبر کنید و دشمنان را ببینید که دارد مثل مرغ سرکنده بالا و پایین می‌پرد تا ثابت کند مشارکت در انتخابات پایین آمده است.

چی ببینم؟

• وحشت‌فانتزی

گاهی برای آخر هفته دیدن یک فیلم جذاب ما را از هر تفریحی بی‌نیاز می‌کند. ژانر وحشت؟ چرا که نه؟!

ما به شما دیدن فیلم پریش‌جان را توصیه می‌کنیم. این فیلم داستان پسری جوان را به تصویر می‌کشد که یک روز سرد زمستانی از خواب بیدار شده و ناگهان متوجه می‌شود تمام وسایل خانه اعم از مبل و یخچال و لباسشویی و زیر تلویزیونی در هوا معلق است. این پسر همان‌طور که از شدت شگفتی زبانش بند آمده است و آب دهانش را قورت می‌دهد، ناگهان مادرش را می‌بیند که با یک دستمال سفید به سمت او حمله‌ور می‌شود و او را از پنجره آپارتمان به سمت بیرون آویزان می‌کند. پسر نعره می‌کشد اما مادر به صداهای فریاد او هیچ توجهی نمی‌کند و تنها می‌گوید: گل پسرم دیگه بزرگ شده، وقتشه که بره شیشه‌های خونه رو از پشت تمیز کنه...

چی بخورم؟

• هلیم‌پاچه

همیشه آشپزی با اهل خانواده یک آخر هفته خانوادگی و خاطره‌انگیز را برای ما می‌سازد. این هفته به شما پختن هلیم‌پاچه را آموزش می‌دهیم.

به این منظور و برای یک خانواده ۴ نفره ۵ کیلو گوشت را بپزید. یک کله و پاچه کامل را بگذارید کنار گوشت‌ها تا روغنش به خورد آن برود. حال ۲ کیلو بلغور را بپزید و با گوشت‌ها و کله پاچه خوب بکوبید و هم بزنید. حال برای یک خانواده چهار نفره نیاز به ۵ کیلو روغن حیوانی اصل دارید که آن را آب کنید و روی هلیم بپزید و اجازه دهید خوب به خورد بلغورها برود.

غذای شما آماده است! با خوردن آن خوب خودتان را خفه کنید، چراکه ماه رمضان در پیش است و از الان باید بنیه بدن‌تان را قوی کنید تا یک موقع خدانکرده بر اثر روزه ضعف نکنید!



چی بخورم؟

• بیلی‌بیلی

خرید کردن یکی از لذت‌های کهن ما ایرانیان در روزهای تعطیل است. ما همیشه خریدن لباس و خوراکی را انتخاب می‌کنیم. اما گاهی یک خرید متفاوت می‌تواند آخر هفته شما را متفاوت کند.

این آخر هفته به مغازه ابزار آلاتی بروید و از دیدن و خریدن انواع بیلی لذت ببرید! حالا متوجه می‌شوید که جهان بیلی‌ها بسیار عظیم‌تر و جذاب‌تر از آن چیزی است که فکرتان را می‌کردید. هر بیلی برای خودش دنیایی دارد. هر بیلی یک داستان است که به شکل بیلی‌گونه‌ای از دسته بیلی آویزان شده است.

سعی کنید بیلی بخرید که معرف شخصیت شما باشد! بیلی‌های تاشو نشانه انعطاف‌پذیری و دسته بیلی نشانه یک‌دندگی است. بیلی‌چه نشانه کوتاه‌نظری و بیلی پارویی نشانه عظمت درون شماست.

حال که بیلی مناسب خود را انتخاب کردید می‌توانید چند نهال درخت بخرید و هفته آینده در روز درخت‌کاری آن را بکارید و از خودتان یک اثر به درد بخوری به جای بگذارید.

چیکار کنم؟

• فال‌استامپ

نظر شما در مورد فال و فال‌گیری چیست؟ خیلی از ما این عمل را یک عمل خرافی می‌دانیم و خیلی از ما قلباً به آن اعتقاد داریم. جدای از ذهنیت ما، بد نیست گاهی برای تفریح هم که شده فال‌گیری را تجربه کنیم.

اگر دشمنی دارید که چشم دیدن شما و موفقیت‌هایتان را ندارد و تمام تلاشش را می‌کند تا شما شکست بخورید، ما به شما فال اثر انگشت را توصیه می‌کنیم.

برای گرفتن این فال می‌توانید این جمعه به یک مدرسه یا مسجد بروید (این فال را نمی‌توان در خانه گرفت)؛ آن‌جا یک استامپ قرص بگیرد و روی کاغذی که به شما می‌دهند بکوبید. حالا



بخش چهارم

در قسمت قبل، به آداب آرایش در قشروشنفکر اشاره نمودیم. در این شماره به آداب کافه‌نشینی در این قشرمی پردازیم.

## در آداب کافه

• در نعت کافه



روایت در باب فضیلت کافه بر سایر اماکن بسیار است و مسلم است که فضیلت آن فضیلت سرخیو راموس است بر استاد اسدی. و از حد گذشته و به تواتر رسیده و واجب

است بر هر انتلکتوتل دمی در کافه بودن. اگر توانست هر روز و اگر نتوانست هر دو روز و اگر غیبت از سه روز زیادت گشت بر او باد جامه‌ی املین بر تن کردن. در روایت صحیح منقول است که امام‌الانتلکتوتلین و فخر الکاتبین صادق هدایت به همراه مسعود فرزند، مجتبی مینوی و بزرگ علوی هر بعد از ظهر، در کافه نادری گردمی‌آمدند.

در نقلی دیگر لیلی گلستان در خاطرات خود نقل می‌کند که در کودکی، هفته‌ای یک بار با پدر و مادرش به کافه نادری می‌رفته. و بسیار گویند که احمد شاملو، سیاوش کسرابی، هوشنگ ابتهاج و مرتضی کیوان هم، گاهی در کافه نادری دور هم جمع می‌شدند و حتی ابتهاج و کیوان و کسرابی پای ثابت این کافه بوده‌اند.

و به سند حسن نقل است از جی.کی. رولینگ کاتب هری پاتر که سعادت آن است که فقط با یک دفترچه یادداشت به یک کافه سر بزیم و بنویسم.

و افضل کافه‌ها نادری باشد، چنان‌که مستحب مؤکد است هر کافه در هر جای بنا شود نام نادری بر آن نهند و باقی چون حمارند در برابر مادیان تازی. بعد از آن لقنطه باشد و شیرینی فرانس و فیروز. لکن اگر نباشند، هر کافه که انتلکت رود نکوست و در نقلی ثواب نصف زیارت کافه نادری و در نقل دیگر ثواب کامل بر او نویسند.

و صاحبین کافه را بسیار حسنه نویسند که مکانی بهر منورین ساخته‌اند و از نانوایان و بالاتر است که نانوایان شکم پر کنند و صاحب کافه مغز را. و نیز گویند باریستایی که در کافه خدمت کند انتلکتوالین را در جهان موازی قصری مطلا داشته باشد و خدم و حشم بسیار و بسیار بسیار مورد تقد باشد.

• منمّت تعطیلی کافه

مع الأسف شنیده می‌شود که گه‌گاه کافه‌ای بپندند به جرم سرو مسکرات و تجمع و عدم رعایت شئونات. و نمی‌دانند اینان که کافه چشم منورالفکر است و منور بی چشم کور است و کوری منور همانا و هرز رفتن مملکت همانا. در روایت است که نخست کافه که بناگشت پروکوب در فرانس بوده و انقلاب تاریخی فرانس از این مکان مقدس آغاز گشته به واسطه‌ی حضور منورین که مؤسسین این انقلاب بودند. و بزرگانی چون ویکتور هوگو و بالزاک و ولتر در این ناحیه بوده‌اند و جهانی را متحول کرده‌اند. فرض است بر هر حکومت نگه داشتن احترام کافه را که مملکت بی‌کافه همچون برنج بی‌خورش است.